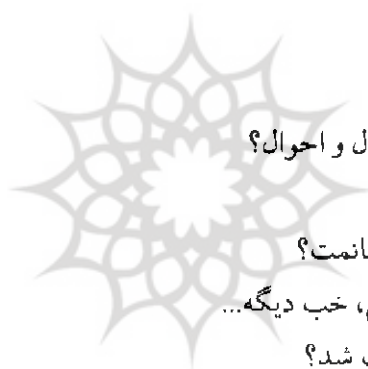


پوشگاه مطالعات فرهنگی
سال بیستم علوم انسانی
سرمقاله

● ای کاش سلین ایرانی بود/ مهدی سبحانی



شکوه انسانی و مطالعات فرهنگی
پژمان آذرین علوم انسانی



ازش می پرسم: - چطوری؟ حال و احوال؟

می گوید: - ای ی!

می پرسم: - بچه ها خوبن؟... خانمت؟

می گوید: - می پلکن... عیال هم، خب دیگه...

- راستی، بابات، جشنش خوب شد؟

- اون هم که، بنده خدا...

- کار و بار اچی؟ بیزنس؟

- لک و لکی می کنیم، تا ببینیم چی میشه...

- پروژۀ تازه چی؟

- چی بگم والا...

فکر می کند تا همین جا هم خیلی گفته. باز خدا پدرش را بیمارزد که لبی از لب باز کرده، چون می توانست در جواب همه این سؤال های من فقط حرکتکی بکند، شانه بالا بیندازد، چشم نازک کند، دست هایش را تکان بدهد، لب برچیند.

فکر می کند خیلی گفته، در حالی که حتی یکی از جواب هایش هم جواب نیست. کلمه ای، عبارتی جمله ای که در بیرون از متن این گفتگو مفهومی داشته باشد. مثل

«خوب» که هیچ وقت نمی‌گوید چون معنی روشنی دارد، یا «نمی‌دانم» یا «خبر ندارم» و مثل این‌ها. در کلماتی که انگار به زور از دهنش بیرون آمده هیچ چیز نیست. همه‌ش فقط «صدا»ست. گو این که، خودمانیم، اگر برگویی هم می‌کرد باز نتیجه همین بود، هزار چیز می‌گفت برای این که چیزی نگفته باشد، یا فقط کمی از چیزی را که باید می‌گفت بگوید، یا این که همه گفته‌هایش برای این باشد که از کنار آن چیزی که باید گفت رد بشود.

ما این طوریم. مدام در مین و مین، لک و لک کنان در قلب قلمرو تردید، سرگردان بین نعل و میخ، در تذبذب میان یقین گنگ و شک شدید. هی در کلنجار با حرف و کلمه که نکند همان مفهومی را بدهد که باید داشته باشد، که نکند زیادی آب بردارد، نکند خدا نکرده دقیقاً...

سلین در نقطه مقابل ماست، نمونه عکس ما.

در این ویژه‌نامه از بسیاری جنبه‌ها درباره لویی فردینان سلین، شاخص‌ترین چهره ادبیات قرن بیستم فرانسه، بحث خواهد شد. درباره همه چیزهایی که به آنها مشهور، و در یکی دو مورد هم هنوز منقور است. درباره استفاده‌اش از آرگو، یا به بیان خودش درباره معجونی که با استفاده از گنجینه عظیم واژگان عامیانه، آرگو و محاوره‌ای ساخته و به این وسیله زبان گرد و غبار گرفته فرانسه ادبی را از اشکاف‌های زهوار در رفته فرهنگستان بیرون کشیده و زنده کرد. درباره خصلت پارانوایی‌اش که در همه چیز و همه کس انگیزه‌هایی خصمانه می‌دید. درباره بهودی ستیزی‌اش که اول‌ها مسأله‌ای فقط شخصی بود و بعدها محمل بحث برانگیز نفرت عمیقش از جنگ و بهره‌کشی شد. در ترسش از هجوم چینی‌ها که بیابند و اروپای از رمق افتاده و به انحطاط کشیده شده را یک لقمه چپ کنند که، خودمانیم، در این روزها چقدر واقعی به نظر می‌رسد. درباره شور و حس و عاطفه‌ای که در آثارش موج می‌زند و چقدر او را از جریان اصلی و گسترده ادبیات «مدرن» سرد و سترون قرن بیستم متمایز می‌کند...

اما آنچه مشخصه اصلی سلین، و به گمان من، برای ما، مهم‌ترین مشخصه اوست، صراحت بی‌ظنری است که توان همه آنچه را که می‌گوید و می‌کند چند برابر می‌کند و به آثارش نیرویی بنیان افکن می‌دهد. خیلی نویسندگان دیگر از زبان عامیانه و گویش‌های به اصطلاح آرگو استفاده کرده‌اند. نویسندگان نومید و تلخ کم نبوده‌اند. نویسندگان بدبین به بشر و مناسبات انسانی خیلی‌اند. نویسندگان بد دهن و بی‌ادب هم بسیارند. اما چنین صفت‌هایی اغلب درباره بسیاری نویسندگان صفت‌هایی ثانوی‌اند، چاشنی‌هایی بیش و کم اصیل‌اند که به آثار ایشان رنگ و بویی خاص یا هویتی فوراً شناختنی می‌دهند. همین

و نه بیشتر. اما صراحت سلین یک عنصر بنیادی است که همه آنچه را که در ادبیات می‌گنجد، چه از نظر حسنی و چه از دیدگاه بیانی، زیر و رو می‌کند. صراحت سلین فقط یک گرایش اسلوبی و شگرد سبک شناختی نیست، بلکه جهان‌بینی است، موضع‌گیری نه فقط سیاسی و اجتماعی بلکه جهان‌شناختی است، عمیقاً عقیدتی است. سلین به ذات بشر بدبین بود، معتقد بود که «آدم درست بشو نیست». در مناسبات بشری هم الزاماً زور و خشونت و بیرحمی می‌دید. این که در این میان کدام علت و کدام معلول باشد چندان برایش فرقی نمی‌کرد. برآستی هم، از دیدگاه او، ربط علت و معلولی بشر و مناسباتش اصلاً جایی برای بحث نداشت. این ربط را کسان سبک و سنگین می‌کنند که بخواهند این وسط چیزی را توجیه کنند، بشر را، یا تقدم مناسباتش را، یا هر دو را. سلین اهل توجیه نبود، در جاهای عمیق‌تری می‌کاوید و آن جاها محلی برای توجیه نداشت. گفته شده که بیرحمی اش مایه‌ای از پزشکی داشت، همچنان که او در همه عمر پزشکی هم بود. بعید نیست. اما عاملی که نقش سلین را از این پیچیده‌تر، و تأثیرش را از حد دخالت پزشکانه در حال و روز بشر خیلی حادتر و عمیق‌تر می‌کرد، نگرش بشدت عاطفی و دلسوزانه او بود. علیرغم زبان سخت و پراز نیش و سرکوفتش. اینجاست که موضع او، با موضع «واقع‌گرایانه» یک پزشک فرق می‌کند. و تأثیر شدید و فراموش نشدنی زبان او هم شاید عمدتاً در همین است. در این که او، برخلاف پزشک، در مقابل بیمار و بیماری «بیتفاوت» نیست. جبهه‌گیری دارد، جبهه‌گیری در برابر بیماری، و اغلب حتی در برابر خود بیمار. با بیرحمی.

رابطه‌ای که خواننده آثار سلین با او برقرار می‌کند، برخلاف همه آنچه گفته شد و شاید پراز تناقض جلوه کند، رابطه‌ای بسیار نزدیک و پراز عاطفه و «دوستانه» می‌شود. برای این که سلین خیلی زود تکلیف خواننده را با خودش، خودش را با خواننده و خلاصه تکلیف همه چیز را روشن می‌کند. چون در کار او مجامله و مدهانه نیست. مجامله یعنی زیبانی. اما کوزیایی؟ مدهانه یعنی چرب‌زبانی. اما زبان چرب برای توصیف چه چیزی که به همچو زبانی بیازرد؟ نه. سلین پادزهر رو دربایستی است. اما این در او ادا و اطوار نیست. به هیچ وجه هم منفی نیست، در عمق بسیار مثبت است. چون به اعتقاد او فقط با صراحت و بیرحمی است که می‌شود بشر را تکان داد، و اگر عوض شدنی باشد خرده خرده عوضش کرد. این صراحت و بیرحمی البته بی‌هزینه هم نیست. از آنجا که ادا و اطوار اسلوبی نیست و منشاء عمیق و بی‌چون و چرائی در جهان‌بینی نویسنده و تعهد سفت و سخت او نسبت به خودش و انسان دارد، خیلی هم

خرج برمی دارد. و نشانه اصالت دیدگاه و صمیمیت و صداقت سلین همین که هنگام گفتن هزینه را هم برایشان پرداخته: سالیان دراز بدنامی و طرد و انزوا. تا دوباره سر بر آوردن، با آبرو افتخاری و رای کشمکش های سطحی و گذرا. تا فقط سلین بماند و انسان. که مانده است و می ماند...

فکر کن که در خیابان به سلین برخوردی.

ازش می پرسم: - چطورید قربان. حالتان خوب است؟
می گوید: - نه، خیلی بد. گوش درد و اسهال همیشگی اماتم را بریده. از اینها بدتر، پیری... وای از پیری.

می پرسم: - اهل منزل، خانمتان؟

- منظورتان گریه ها و بقیه جل و جانور هاست. آنها خوبند ناکس ها، کجا بروند از خانه ما بهتر؟ زنم هم که، مثل همیشه: جواهر... در تحمل پیر سگ اخلاقی مثل من معجزه می کند...

می پرسم: - راستی، ابوی تان...

- بابام؟ گور پدر بابام! نمی روم سراغش. مگر قانون وضع شده که آدم باید حتماً از پدرش خوشش بیاید، حتی اگر مادر آدم را به صلابه بکشد؟

بناچار موضوع بحث را عوض می کنم و از کار و بارش می پرسم.

می گوید: - کار و بار خیلی خوب. بعد از چندین سال تحریم دوباره می آیند سراغم. خواسته نخواسته دارم انتقامم را از همه جرثومه های سیاسی و انتشاراتی می گیرم...

می پرسم: - پروژه تازه چه؟

می گوید: - خسته ام. دیگر چیزی هم نمانده که بگیرم... یک پروژه ای ته ذهنم دارم اما دلم نمی آید. نمی خواهم زنم و گریه هایم را تنها بگذارم. مگر این که زحمت پروژه ام را جناب عزرائیل زودتر از خودم بکشد.

می خواهم بگویم «خدا نکند». بیخودی. برای تعارف و مجامله، حتی با مرگ. محض مداخله!